

نوشته ادوارد چیس تولمن *

سرنوشت آدمی دستخوش آشفتنگی و نابسامانی شگرفی شده است. عوامل اجتماعی که ما از قدرت آنها ناآگاه بوده‌ایم، و یا اگر آگاهی داشته‌ایم قادر بدجلوگیری از آنها نبوده‌ایم، ما را به گردابی تاریک کشیده‌اند. در چنین وضعی، ما که خویشتن را روانشناس می‌نامیم، چه می‌توانیم بگوئیم و یا باید بگوئیم. مفاهیمی چون انگیزش، دید و شخصیت تنها چیزهایی است که ما روانشناسان می‌توانیم از آن دم بزنیم. اما باید اقرار کنیم که این مفاهیم، در این مقام که جریانهای بسیار قدرتمند اجتماعی ما را چون پر کاهی همراه می‌برند، بس بی‌معنی و بویچ می‌نمایند. و به نظر می‌رسد بیشتر برای توجیه رفتارهای فردی به کار می‌آیند. مع‌هذا به عقیده من برعهده ما روانشناسان است که ببینیم این مفاهیم تا چه حد می‌توانند در توجیه پدیده‌های اجتماعی ما را رهنمون و مددکار باشند.

نخست انگیزه‌هایی را که مؤدی به جنگ می‌شوند در نظر می‌گیریم. آدمیان هم جنگ را دوست دارند و هم از آن متنفر و متزجرند. در بعضی شرایط بیشتر طرفدار آن هستند و در شرایطی دیگر، بیشتر متنفر از آن. روانشناسی و علوم اجتماعی دیگر، این واقعیات را ضبط می‌کنند و در نگاه اول به نظر می‌رسد که این تنها کاری است که این علوم می‌توانند انجام دهند. بر این اساس، خوب از نظر روانشناس و دیگر پژوهندگان علوم اجتماعی آن

* Edward Chase Tolman "Psychological man" in Behavior and Psychological man: Essays in Motivation and learning, Berkeley and Los Angeles University of California press, 1961.

انسان متعادل

و اجازه می‌خواهم در همین‌جا بلافاصله بیفزایم که با اینکه بدعلت نبودن اصطلاحات بهتر و رساتر من این اصطلاحات را از روانکاوی گرفته‌ام ، اما در اینجا دقیقاً و صددرد به معنایی که در روانکاوی دارند به‌کار برده نشده‌اند .

اینک نخست به خواسته‌های او می‌پردازیم . مراد من از خواسته‌های او تمام احتیاجات زیستن چون غذا ، آب ، هوا ، پناهگاه ، فقدان رنج ، و ارضاء تمایلات جنسی است این نیازها مستقل از یکدیگرند ، و بر روی هم مجموعه‌ای متوالی یا هم‌زمان از احتیاجات آدمی را به‌وجود می‌آورند .

حلال به خواسته‌های من می‌پردازیم . مراد من از خواسته‌های من آن خواسته‌هایی است که در نتیجه تعلیم و تربیت اولیه ، و آداب و رسوم و عرفهای جامعه که فرد محکوم به‌تبعیت و رعایت آنهاست ، در انسان پیدا می‌شود . تفاوت این خواسته‌ها با « خواسته‌های او » در آنست که اینها مؤدی به ذات آدمی به‌عنوان یک کل ماندگار و پابرجا هستند . این خواسته‌ها عبارتند از نیازهای انسان به‌حفظ حیثیت ، به‌قدرت و استعداد ، و سلطه شخصی . « خواسته‌های من » به‌لحاظی تابع « خواسته‌های او » است ، زیرا واضح است که هدف از حیثیت و اعتبار و استعداد و قدرت ، در نهایت کار ، ترضیه بیشتر « درخواستهای او » است . کودکی را در نظر آورید . می‌بینید که شخصیت و استعداد و توانایی او وسیله‌ای است برای آسانتر

چیزی است که اکثریت خواستار آنند . و جنگ نیز از این قاعده مستثنی نیست ، یعنی چیزی است که مردم هم آن را می‌خواهند ، و هم نمی‌خواهند . به عبارت دیگر ، جنگ چیزی است که در زمان خاصی عده‌ای خواستار آنند ، و در همان زمان یا زمانی دیگر ، عده‌ای مخالف آن هستند . گمان می‌رود که کار روانشناسی آنست که فقط افراد مخالف و موافق را بشمارد و اگر در نهایت کار شماره موافق بیشتر بود نتیجه بگیرد که جنگ امری است که همیشه خواهد بود و باید باشد .

اما عقیده من براین است که روانشناسی ، به‌عنوان مطالعه انگیزه‌ها و ساختمان شخصیت انسانی ، به‌شمارش افراد مخالف و موافق ختم نمی‌شود . زیرا انگیزه‌ها اموری بسیط و منفرد نیستند . مسائلی به‌عنوان فرد طرفدار یا مخالف جنگ نیستیم ، بلکه به‌عنوان جزئی از یک گروه بزرگتر که خویشان را با آن عینیت داده‌ایم جنگ را دوست می‌داریم و یا از آن متنفر هستیم بنابراین تجزیه و تحلیل جنگ و یا هر پدیده اجتماعی دیگر ، مستلزم تحقیق در رابطه میان فرد و گروه و انگیزه‌هایی است که هورن تأیید و تأکید گروه می‌باشد .

اگر ازین نقطه نظر اجتماعی ، به محرکات و انگیزه‌های انسانی بنگریم می‌بینیم که باید به ارزشیابی مجدد آنها در چهار چوب چهار « زیر طبقه اجتماعی » پردازیم ، که به‌ترتیب عبارتند از :

1 - Id wants.

2 - Ego wants.

3 - Superego wants.

4 - Enlarged ego wants.

۱ - خواسته‌های او .

۲ - خواسته‌های من .

۳ - خواسته‌های من برتر .

۴ - خواسته‌های من گسترش یافته .

رسیدن به «خواستهای او». کودکی که از همسالان خویش ممتاز است و دارای توانایی و استعداد بیشتری است، بیشتر از دیگران مورد توجه و تیمار خواری برادران و خواهران و پدر و مادر قرار می‌گیرد و از این راه، بهتر تغذیه میشود، بیشتر مورد محبت قرار می‌گیرد، و کمتر زنج می‌برد. اما باید به خاطر داشت که دست کم در بزرگان، حصول به هدفهای من همیشه سبب ترضیه بیشتر «خواستهای او» نمی‌شود. ممکن است ساختمان جامعه طوری باشد که کسب اعتبار و حیثیت و قدرت که از هدفهای «من» است از ترضیه «خواستهای او» حاصل نشود بلکه از سرکوبی و نابود ساختن آن نتیجه گردد. حیثیت و اعتبار یک مرد مذهبی و متدین در قرون وسطی ایجاب می‌کرد که تمایلات جنسی خویش را سرکوبی کند، روزه بدارد، و به‌طور کلی تمایلات و خواستهای جسمانی را خوار بشمارد.

اکنون به خواستهای من برتر می‌پردازیم. این خواستها به لحاظی در نقطه مقابل «خواستهای من» قرار گرفته‌اند. خواست «من برتر» آنست که فرد خویشتن را در گروه - خواه این گروه خانواده، مدرسه، حزب، طبقه اقتصادی، ملت و یا بشریت بطور کلی باشد - فنا سازد. «خواستهای من برتر» خواستهای ناخودخواهانه است. مع‌هذا، در اینجا نیز چون «خواستهای من»، نتیجه طبیعی و متعارف آن حصول ترضیه بیشتر «خواستهای او» است. به این ترتیب «من برتر» نیز تابع و مدد رسان «او» است.

کودکی که «خواستهای من برتر» شدیدتری دارد، چون همیشه حیثیت و موقعیت و قدرت و خواستهای «اوی» خویش را در برابر خواهشها

و تمایلات گروه سرکوب می‌کند و نادیده می‌گیرد، مآلاً بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد و از امنیت و مراقبت بیشتری برخوردار می‌شود، و در نتیجه «خواستهای او» به وسیله والدین و یا در دوره‌های بعدی زندگی، به وسیله جانشینان پدر و مادر برآورده می‌شود. اما باز، در بعضی از جوامع، نیل به هدفهای «من برتر» سبب ترضیه «خواستهای او» نمی‌شود. مثلاً در زمان جنگ، فرد وطن پرست دست از جانشینان، به برآوردن خواهشهای «او» موفق نمی‌شود بلکه تلاش وی بدنابودی کلی «خواستهای او» منجر می‌گردد، حاصل چنین تلاشی تا آنجا که خواهشهای «او» مطرح است مرگ است نه زندگی.

در اینجا یاد دیگر باید تأکید ورزیم که «خواستهای من برتر» و «خواستهای من» نه تنها گاه گاهی از در مخالفت با «خواستهای او» که هر دو از آن سرچشمه می‌گیرند و نسبت به آن حالت تبعی و مدد رسانی دارند، بیرون می‌آیند بلکه گاه نیز به ستیزه با یکدیگر می‌پردازند و از ستیزه میان آنها گریزی نیست. «خواستهای من» طالب حیثیت و تشخص فرد در جامعه و در مقابل گروه است، و حال آنکه «خواستهای من برتر» درست نقطه مقابل آن است و می‌خواهد که فرد خویشتن را در برابر گروه فراموش سازد، و از حیثیت و تشخص خویش در برابر تشخص و حیثیت گروه درگذرد. بالاخره اجازه بدهید بدآنچه «خواستهای من گسترش یافته» نامیدیم بپردازیم.

مراد من از «من گسترش یافته» جنبه دیگری از پیوستگی فرد به گروه و عینیت دادن خویش با آن است. آن کس که خویشتن را با گروهی منطبق می‌سازد نه تنها تمایلات «من برتر» شدیدتری در او

از این‌رو ، کودک فرمانبردار یا عضو فرمانبردار حزب ، یا فرد میهن‌پرست در خانواده یا حزب ، و در اجتماع سالم پاداش خود را می‌یابد .

۵ - اما در اینجا نیز همیشه چنین نتایجی تحقق نمی‌پذیرد . در بعضی از نظام‌های اجتماعی موفقیت‌های « من برتر » که تسلیم و اطاعت از گروه است ممکن است به قربانی کردن بیشتر و یا تمام « خواستهای او » بینجامد ، و مع‌هذا ، « خواستهای من برتر » تحت کنترل همچنان ادامه یابد .

۶ - بعلاوه ، چنین معلوم می‌شود که « خواستهای من » و « خواستهای من برتر » نه تنها با « خواستهای او » که در حالت متعارف مدد رسان آنهاست در ستیز و کشمکش هستند بلکه ممکن است ، و حتی چاره‌ناپذیر است ، که با یکدیگر نیز در کشمکش باشند . زیرا ، بدیهی است که تمام اعضای وابسته بیک گروه نمی‌توانند هم‌زمان با هم ، جز و نخبگان گروه باشند ، و فرد در عین حال نمی‌تواند هم مطیع و هم فرمانده گروه باشد .

۷ - گذشته از این ، در نتیجهٔ عینیت یافتن و انطباق با گروه يك « من » بسط و گسترش یافته به‌وجود می‌آید . هدفهای این « من گسترش یافته » اعتبار و حیثیت و موفقیت گروه است که فرد با آن عینیت یافته است .

۸ - بالاخره ترضیه « من گسترش یافته » می‌تواند در اوقات تاحدزیادی محرومیت بسیاری از خواستهای اصلی « من » و خواستهای « او » را جبران کند .

به‌وجود می‌آید که وی را برای هرگونه فداکاری در راه گروه آماده می‌سازد ، بلکه نسبت گسترش یافته‌ای نیز پیدا می‌کند . این « من گسترش یافته » را فرد با گروه یکسان و همانند می‌شمارد . در نتیجه ، موفقیتها و شکستهای گروه موفقیت و شکست این « من » محسوب می‌شود . در هنگام موفقیت ، این موفقیت و پیروزی جبران سرکوفتگی و « حبس » خواستهای اساسی « من » و « او » را می‌کند .

اینک اجازه بدهید این چهار طبقه از خواستهای انسانی و ارتباط آنها با یکدیگر را به‌طور خلاصه طی هشت تعریف کوتاه بیان دارم ، و سپس به فرضیهٔ اصلی خویش بپردازم :

۱- « خواستهای او » مجموعه‌ای از نیازمندیهای محتوم زیستن است و بنیاد و منبع تمام خواستهای دیگر می‌باشد .

۲ - « خواستهای من » اصلی ، یعنی نیاز آدمی به کسب اعتبار و قدرت شخصی بر روی « خواست‌های او » بنیان می‌گیرد ، و در کودک متعارف و اجتماع سالم مؤدی به ترضیهٔ بیشتر « خواستهای او » می‌شود .

۳ - اما در بعضی از اجتماعات ممکن است چنین نباشد . در بعضی از نظام‌های اجتماعی ممکن است ارضای خواهشهای « من » عملاً به‌نهی و طرد خواهشهای « او » بینجامد نه ترضیهٔ بیشتر آنها . ولی مع‌هذا ، ممکن است « خواستهای من » تا حد زیادی تحت کنترل ادامه یابد .

۴ - « خواستهای من برتر » نیز که غایت آن تسلیم در برابر گروه و تأیید هدفهای آن است در اصل مبتنی بر « خواستهای او » است .

فرضیه من از اینجا به بعد این است که طبقه بندی بالا از انگیزه ها و خواهشهای نفسانی آدمی نه تنها قالب و چهارچوب سودمند و کارآمدی برای توصیف و متایسه ساختمانهای عاطفی افراد مختلف فراهم می آورد بلکه در متایسه ساختمان انگیزه های نظامهای اجتماعی مختلف نیز سودمند است. و بدعنوان قدمی اساسی در بکار بستن تجزیه و تحلیل فوق درباره نظامهای اجتماعی، من از ارزشیابی های تخیلی و توصیفی دراگر از جامعه غربی چنانکه در مقاله و کتاب وی به نام افول انسان اقتصادی آمده است، سود می جویم.

«دراگر» معتقد است که اروپای غربی از ظهور مسیحیت تا کنون به طور متوالی زیر سلطه سه یا چهار «اندیشه» یا «تصور» بوده است، و این سه یا چهار اندیشه درباره بهترین راه برای حصول به خوشبختی و رفاه فرد بوده است. هر یک از این اندیشه ها یا تصورات که من از این پس آنها را **اسطوره** خواهم نامید، میسر نوعی انسان - طریقی از زندگی - به عنوان بهترین طریق زندگی و بهترین نوع انسان بوده و بر آن بوده اند که اگر چنین کمالات مطلوبی میسر گردد حاصل آن خوشبختی و رفاه حال فرد خواهد بود. یکی از تازه ترین این اسطوره ها، اسطوره ای که در آمریکا و به عقیده «دراگر» در اروپا به استثنای روسیه شوروی، اکنون روی به افول نهاده است اسطوره انسان اقتصادی است. این اسطوره ای است که هم طرفداران سرمایه داری و هم سوسیالیست ها معتقد بدانند، بنابراین، خواستهای اقتصادی مهمترین خواستهای آدمی است، و اگر

به طور عالمگیر و جهانی، چه از طریق رقابت آزاد که کاپیتالیسم طرفدار آن است و چه از طریق مالکیت اجتماعی افرارها و وسایل تولید که سوسیالیسم خواهان آن است، فرضیه آن میسر گردد خوشبختی انسان از هر لحاظ فراهم خواهد گشت. اجازه بدهید این نکته را از زبان خود «دراگر» مشنوم:

« هر اجتماع نظام یافته ای بر بنیان مفهوم و تصویری از انسان، طبیعت و وظیفه او و مقامش در جامعه، استوار است. حقیقت این تصور بدعنوان تصویری از طبیعت و ماهیت آدمی هر چه باشد، همیشه تصویری روشن و واقعی از ماهیت جامعه ای که بد چنین تصویری معتقد است و خود را با آن تطبیق داده است، بدست می دهد. این تصور گرایشها و معتقدات اساسی جامعه را با نشان دادن فلروئی از فعالیت های انسان که از نظر اجتماعی قلمی و در فوق تمام فعالیت های دیگر ناشی می شود متماثل می سازد.

تصور انسان بدعنوان يك «حيوان اقتصادی» نماد راستین جوامع بورژوازی سرمایه داری و جوامع سوسیالیست مارکسیستی است که فعالیت های اقتصادی آزاد آدمی را وسیله ای برای تحقق هدفها و آرمانهای خویش می بینند. پس این تمسها فرضیه خواستها و نیازهای اقتصادی است که از نظر اجتماعی مهم و ارزنده است. موقعیت اقتصادی، امتیازات اقتصادی، و حقوق اقتصادی، اینهاست آنچه آدمی به خاطر آنها تلاش می کند. به خاطر رسیدن به این هدفهاست که انسان می جنگد، و حتی اگر لازم باشد، از جان

شیرین دست می‌شوید، همهٔ خواستها و هدفهای دیگر دروغ و ترویج و اباطیل ناشی از خیالپردازی است» (در اگر، انسان اقتصادی، ص ۴۵).

اما مقدم بر اسطورهٔ انسان اقتصادی، دو تصور یا اسطورهٔ دیگر از انسان از بدو مسیحیت بردنیای مغرب زمین سیطره داشته است، و آن دورا دراکتر بدترتیب اندیشه یا اسطوره انسان روحانی و اسطورهٔ انسان فرزانه می‌خواند. و بالاخره در روزگاران اخیر اسطورهٔ انسان قهرمان در کشورهای فاشیست پدیدار گشته است.

اینک اعتقاد من این است که هر یک از این اسطوره‌ها در واقع معادل یکی از آن هشت گفتاری است که در بالا - دربارهٔ اهمیت و تأکیدی که بر ترضیهٔ خواستهای «او» و «من»، «من برتر» و «من گسترش یافته» گذاره می‌شود - برشمردیم. نخست اسطورهٔ انسان روحانی و اجتماع مسیحی را که به‌چنین اسطوره‌ای زنده بود در نظر آورید. به‌عقیدهٔ من این اسطوره، خاص جامعه و دورانی است که در آن ارزشها و خواستهای «من برتر» اهمیت اساسی دارد و توصیه می‌شود. و مسیحیت چنین جامعه‌ایست. مسیحیت رسماً اهمیت تسلیم، سرسپردگی و ترک‌نفس را موعظه می‌کرد، و معتقد بود که اگر هر انسانی از قانون طلایی مسیحیت پیروی کند، و چون سیلی‌ای بر گونه‌اش نواختند گونهٔ دیگر را فراز آورد، و همسایه خویش را چون خویشان دوست بدارد، و خویشان را در راه اعتلای دین و خداوند فدا سازد، آنگاه خوشبختی و رفاه فردی تحقق می‌یابد.

اما یک چنین جامعه‌ای نمی‌توانست برای همیشه

دوام آورد، سعی در اینکه چنین راه و رسمی قانون کلی زندگی برای همه بشود، نظامی را به‌وجود آورد که الزاماً ناستوار و ناپایدار بود، زیرا معنای چنین راه و رسمی، سرکوبی دائمی «خواستهای او» و «خواستهای اصلی من» بود و نیز این امری محتوم بود که در میان طبقهٔ برگزیده و راهبر «خواستهای من» به‌قیمت منکوب‌ساختن «خواستهای من برتر» که علناً اعتلای آنها موعظه می‌شد، بسط می‌یافت. اما هراجماعی که در آن برخی از تمایلات و خواهشهای انسانی بیش از حد سرکوبی شود و طبقات بالای جامعه زندگی خاصی ورای آنچه برای تودهٔ مردم موعظه و توصیه می‌کنند در پیش گیرند، دیر یا زود محکوم به زوال است. زیرا همینکه مردم با یک نیروی صنعتی یا اجتماعی جدید که راه و رسم و امکانات تازه‌ای برای زندگی ارائه کند برخورد نمایند، از کمال مطلوبهای اسطورهٔ قدیم روی برمی‌گردانند و به امکانات جدید روی می‌آورند.

در جامعهٔ متأخر مسیحی، عوام‌الناس مدام به ارضای تمایلات نفسانی خویش اغوا می‌شدند و راهبران آنها نیز از یک سو در پی ارضای تمایلات نفسانی و شکمبارگی و از سوی دیگر سیراب‌ساختن غرور بیجای شخصی بودند. به‌عبارت دیگر، جامعهٔ متأخر مسیحی تماماً از اعلی تا ادنی در پی ترضیهٔ خواستهای او و من خویش بودند. به‌همین جهت با سقوط قسطنطنیه و انتشار و اشاعهٔ حکمت پیشینیان، جامعهٔ مسیحی سراسر آماده بود که راه و روش جدید زندگی را بپذیرد. بیش از این نمی‌شد با خواستهای من از در مخالفت درآمد و طبقهٔ هوشمند و بالای اجتماع به امکانات تازه برای ترضیهٔ تمایلات اصلی

عن دست یازیدند .

فلسفه و هنر از نو رونق گرفت . دوران تجدید حیات فرهنگی و اصلاحات فرا رسید ، و همراه آنها اسطوره‌ای جدید پدید آمد ، اسطورهٔ انسان فرزانه و متفکر . این اسطورهٔ جدید بر بنیان خواستهای اصلی من استوار بود . اما بار دیگر اجتماعی که از ترضیهٔ این خواستها به وجود آمد نامتعادل و ناپایدار بود . زیرا ارضای خواستهای « من » فقط برای طبقه‌ای که از نظر فکری و هنری مورد توجه بود و امنیت اقتصادی داشت میسر بود . راهی که این اسطوره برای زندگی ارائه می‌کرد راهی نبود که همهٔ طبقات جامعه بتوانند آنرا بسپارند ، و در نتیجه دورهٔ تجدید حیات فرهنگی و اصلاحات دینی نیز به نوبهٔ خود بدلیهٔ پرتگاه زوال و سقوط رسید . و تنها نیرویی از داخل یا خارج جامعه لازم بود که امکان دیگری برای زندگی ارائه کند تا بنیان جامعهٔ کهن از هم بپاشد . و این بار راه جدید زندگی از درون خود جامعه پیدا شد . زیرا در طی دوران رنسانس ،

انسان فرزانه موجد علم شد ، و مقدمات انقلاب صنعتی را فراهم ساخت و انقلاب صنعتی به طور نسبی ترضیهٔ وسیع و عمیق خواستهای « او » را میسر نمود . خواستهای « او » دیگر نه چون دوران مسیحیت می‌بایست فدای خواستهای « من برتر » شود و نه چون دوران رنسانس و اصلاحات دینی قربانی هدفها و خواستهای « من » بلکه برای خود جایی و مقامی و استقلالی یافت ، و با این استقلال و استغنا اسطورهٔ انسان اقتصادی به وجود آمد . خلاق چنان پنداشتند که صنعت ، و فن و سرمایه‌گذاری‌های خصوصی رفاه مادی برای همهٔ بهارمغان می‌آورد . یعنی اسطورهٔ جدید چنین تلقین می‌کرد که چون همه از غذای

کافی ، پناهگاه ، تلذذ از جنس مخالف بهره‌مند باشند ، و آدمی از رغبتهای نفسانی خویش بی‌روی کند ، یعنی خواستهای « او » را خوار نشود ، بلکه خواستهای او و خواستهای من را با یکدیگر به کار گیرد ، آن‌گاه همه به خوشبختی و شادی ، با هم به سر خواهند برد ، این اسطوره ، خواه تظاهر و تجلی آن به صورت ازدواج شاهزاده‌ای با دختری فقیر برای ارضای تمایلات نفسانیش باشد ، یا ازدواج فلان لرد با دختر فلان سرمایه‌دار آمریکائی برای ارضای خواهشهای لردش ، یا همزیستی مسالمت‌آمیز من و شما و دیگری در یک جامعهٔ سوسیالیست با خفتن در یک اتاق مشترک ، و غذا خوردن از یک آشپزخانهٔ مشترک و ارضای آزادانه تمایلات جنسیمان ، و فارغ از اندیشهٔ مالکیت شخصی ، به هر حال یک اسطوره است : اسطوره‌ای که خواستهای او و خواستهای اصلی من مبتنی بر آنرا ، برای زندگی و سعادت آدمی کافی میدانند .

اما چنانکه « دراکر » نشان داده است این اسطوره اینک تمام قدرت و نیروی خود را از دست داده است ، شاید برسید چرا ؟ زیرا اکنون با پیشرفت صنایع و تکنولوژی امکان حصول به هدفها و غایات این اسطوره بیشتر ممکن است . اکنون تولیدات مادی را خاصه در آمریکا می‌توان تا بدان حد افزایش داد که اگر کالای تولیدی به تناسب توزیع شود هر دختر فقیری شاهزاده‌ای می‌شود ، و با بهتر نگوئیم شاهزاده متولد می‌شود ، و ثروتمندان همه می‌توانند زنان توانگر بیابند و همهٔ ما می‌توانیم به طریق اشتراکی از غذا و آشامیدنی و لذات بهره‌مند شویم و خواستهای « او » و « من » را برآورده سازیم ،

و زندگی
شما
۵

و اعزاز کالای تولیدی را نیز به دیگر جهانیان واگذاریم .

اما اروپای غربی این اسطوره را ، درست در آخرین قدمهای تحقیق یافتن تهای آن ، از دست فرو گذاشت ، و معلوم گشت که در این اسطوره نیز نقطه ضعفی وجود داشته است ، و به عقیده من این نقطه ضعف آن بوده است که در جامعه جدید کوشش برای ارضای «خواستهای او» و خواستهای اولیه «من» سبب شده است که خواستهای «من برتر» و «من گسترش یافته» به گامی به فراموشی سپرده شود ، طبقات فرمانروا و بالای اجتماع به علت «منبت» محدود طبقاتشان از منافع و عواید خویش چشم نمی پوشیدند ، و در نتیجه خواستهای «او» و «من» در طبقات پائین اجتماع نیز به خوبی ارضا می شد . مثلاً در فرانسه ، هزار قایل های اجتماع و رهبران حزب کارگر یکسان منافع خود را مقدم بر منافع اجتماع می شمردند ، و در نتیجه ، فرانسه نخستین ضربه را از قوای مهاجم خارجی خورد . کوشش در ترضیه خواستهای «او» و خواستهای «من» در فرانسه چنان شدید بود که دیگر جایی برای هدفهای «من برتر» و «من گسترش یافته» که عبارت از مینهنیرستی و از جان گذشتگی در راه وطن و خانواده و حزب و گروه بود ، باقی نگذاشته و امکان هرگونه اقدام مشترک و همکاری را غیر ممکن ساخته بود ، و حال آنکه آدمی و اجتماع آدمی ، همان قدر که به غذا و آب و امتیازات شخصی نیازمند است به از خود گذشتگی و فداکاری نیز نیازمند است . کشورهای آزاد و دموکرات آلمان ، ایتالیا ، و پس از آنها ، اسپانیا ، نروژ ، هلند ، بلژیک ، و فرانسه همه به همین

دلیل اساسی با شکست رو به رو شدند ، و همه آماده و خواستار ظهور انسان قهرمان ، آماده ظهور دیکتاتورها شدند ، زیرا تنها با ظهور اسطوره چنین انسانی ترضیه «خواستهای من برتر» امکان می یافت . در نتیجه اسطوره انسان قهرمان به وجود آمد . فرق این اسطوره با اسطوره انسان اقتصادی در آن است که باردیگر اهمیت فداکاری و از خود گذشتگی و سرسپردگی نسبت به گروه را پیش می کند . ارضای خواستهای «او» به علت پیشرفت صنعت و امکانات صنعتی در ازدیاد تولید ، به کلی طرد نمی شود ولی انجام گسیخته نیزها نمی شود . هر فردی از احاد الناس برای خود شغلی دارد ، و از امنیت برخوردار است اما سطح معیشت او پائین آمده است . ولی آنچه مهم است این است که به وی اطمینان داده می شود که فداکاری او به خاطر جامعه و اجتماع است که در آن زندگی می کند . باردیگر به آن کس که فداکاری بیشتری از خود نشان می دهد نوبت چیزهای بیشتری داده می شود . اما این بار ، چون دوران مسیحیت ، آنچه نوبت داده می شود زندگی اخروی و بهشت معنوی نیست ، بلکه پاداش این جهانی ، یعنی موفقیت و شکوه و قدرت جامعه و حزبی است که فرد بدان وابسته است .

چنین فردی جزئی از يك نژاد برتر که جهان را فتح خواهد کرد ، و با شکوه مندی بر کره خاک فرمانروایی خواهد نمود ، خواهد بود .

البته به نظر ما که بیرون از این نژاد و گروه فاتح هستیم ، این عقیده ای هراس انگیز است اما برای آنان که در داخل گروه و از نیچگان آن هستند ، چیزی شکوه مندتر و امیدبخش تر ویر انگیزنده تر از

نمی‌تواند به همه آنچه تبلیغ می‌کند جامه عمل بپوشاند. افراد این طبقه هرگز نمی‌توانند خود از تمام خواسته‌های «او» و خواسته‌های اولیه «من» که مردم را به سرکوبی و نادیده گرفتن آنها ترغیب می‌کنند، چشم‌پوشند. و نه می‌توانند به شدت وحدت‌توده‌ها از گروه تبعیت‌کنند و به فداکاری در راه آن پردازند. شاید بعضی از رهبران - مثلاً هیتلرها و موسولینی‌ها - بتوانند همه هم خود را در راه موفقیت و پیروزی گروهی که جزو آن هستند به کار برند، اما موسولینی و هیتلر افرادی استثنایی هستند. سائق آنها در این کار، عقده‌های حقارت آنها در دوران کودکی و نوجوانی است و تنها از راه پیروزی

ممکن است برسید وضع در آینده چگونه خواهد بود؟ آیا اسطوره انسان قهرمان هم افول می‌کند؟ بله. من با جرأت و با تأیید می‌گویم بله. اسطوره انسان قهرمان نمی‌تواند باقی بماند به دو دلیل:

دلیل اولش این است که لازمه بقای چنین اسطوره‌ای موفقیتها و پیروزیهای پی‌درپی و مداوم و همیشگی گروه است. فرد نمی‌تواند برای همیشه از ارضای خواسته‌های «او» و خواسته‌های اولیه «من» خویش چشم‌پوشد مگر آنکه موفقیت‌های جدید گروهی که وابسته به آن است - یعنی ترسینه خواسته‌های «من برتر» و «من گسترش یافته» او جبران این محرومیت و مافات را بنماید. از این رو، همینکه گروه نتواند به موفقیت و پیروزی جدیدی نایل آید، خواه این عدم موفقیت به علت آن باشد که گروه‌های دیگر به مخالفت با آن برخیزند و جلو پیروزی آن را سد سازند، و یا به علت آنکه همه گروه‌های دیگر تحت سلطه وی درآیند، و لذا زمینه دیگری برای پیروزی و فتح باقی نماند، محکوم به زوال است، و این زوال معمولاً از داخل صورت خواهد گرفت، زیرا مردم که خواسته‌های «او» و «من» آنها لگدمال شده‌است علیه کسانی که آنان را از ابتدائی‌ترین خواسته‌های روانی محروم کرده‌اند خواهند شورید.

دلیل دوم که اسطوره انسان قهرمان نمی‌تواند دوام آورد آن است که در اجتماعی که بر پایه چنین اسطوره‌ای استوار شده است طبقه فرمانروا در واقع

* خواننده گرامی باید در نظر داشته باشد که تولمن این خطابه را در سپتامبر سال ۱۹۴۰، یعنی در اوج قدرت هیتلر و موسولینی، ایراد کرده است، و اهمیت آن در این است که آنچه وی در آن زمان (بر اساس تجربه و تحلیل خواسته‌های نفسانی و روانی انسان) پیش‌بینی کرده، امروزه تحقق یافته می‌بینیم. و این خود می‌تواند شاهدهی بردستی تجربه و تحلیل‌های او باشد - مترجم.

نیروهایی که به عقیده من این دومین نتیجه را به بار می آورند، این بار ناشی از يك انقلاب صنعتی نیستند، بلکه نتیجه يك انقلاب روانشناسی هستند. انقلابی که زیگموند فروید در کانون آن قرار دارد. اگر نیروهایی که این انقلاب را به وجود آورده اند به حد کافی نیرومند باشند، در این صورت اسطوره جدید ما انسان متعادل و یا انسان پسیکولوژیک خواهد بود.

نظامی که این اسطوره در آن رواج خواهد گرفت، نظامی است که همه خواستهای انسان را با یکدیگر هماهنگ می سازد، و هر يك را به اندازه ای که لازم است کامروا می گرداند. در چنین اجتماعی کارگر و کارفرما، و عامی و عالی از نیازمندیهای خویش آگاهند. بخصوص پیشوایان و رهبران قوم باید از احتیاجات و خواستهای مردمان مطلع باشند. اینان را باید چنان پرورش داد که دائم خواستهای «من» و خواستهای «من برتر» و خواستهای «من گسترش یافته» شان را زیر نظر داشته باشند تا لجام نگسند. باید به آنها آموخت که چگونه، تا آن حد که شایسته و لازم است، از نفع خویش در راه منافع گروه درگذرند.

ارضای خواستهای «او» به علت امکانات تکنولوژیکی جدید، به آسانی میسر است. اینک حتی بدبین ترین ما قبول داریم که تهیه يك اتومبیل برای هر خانواده، و امکان به دست آوردن غذای کافی و تدارك يك زندگی مناسب برای هر فرد فراهم است. مشکل امروز ما مشکل تهیه مواد نیست مشکل توزیع آن است. اما این مشکل هم، به اعتقاد من، و چنانکه «دراکر» هم یادآور

گروههایی که با آن خویشن را تطبیق و عینیت داده اند، می توانند کمبود خویش را جبران کنند. اما پیشوایان دیگر، یا تسل بعدی پیشوایان آلمان و ایتالیا، یعنی نسلی که اینک دارند تربیت می شوند و پرورش می یابند، دیگر دارای چنین سائقه نیستند. آنها از هیچ شروع نکرده اند، بلکه از همان آغاز از طبقات بر گزیدگان قوم بوده اند. و هر چه خواستهای «او» و خواستهای «من» در طبقات بر گزیده بیشتر ارضا شود زودتر فاسد و منحط می شوند. زیرا، اینان دیگر به منافع و مصالح گروه نمی اندیشند، بلکه فقط به مصالح و منافع آنی و محدود طبقات خویش خواهند اندیشید.

خوب، اکنون فرض می کنیم که فاشیسم دیر یا زود زوال می یابد و اسطوره انسان قهرمان نیز با آن نابود می گردد، آیا می توان پیش بینی کرد که اسطوره جدید انسان چه خواهد بود؟ شاید نتوان. شاید منطقی خشک حوادث و رویدادهای تاریخ نتواند ما را رهنمون شود که اسطوره جدید چه خواهد بود. اما به نظر من دو چیز ممکن است. از يك سو، شاید آنچه ما در انتظارش هستیم عصر ظلمت یا فرور و وسطای دیگری است - یعنی انحطاط و سقوط کامل تمدن به صورتی که ما می شناسیم - و آینده ای چنانکه «جی. ایچ. ولز» در کتاب جهان آینده خود پیش بینی کرده است. از سوی دیگر، امکان دیگری وجود دارد که اگر بعضی از عوامل که اینک ما در میان خویش می بینیم و احساس می کنیم به حد کافی نیرومند باشد، وقوع آن حتمی است. و من بیشتر وقوع این امکان جدید را پیش بینی می کنم.

شده است. همینکه دریافتیم که تنها ارضای خواسته‌های «او» و «من» برای خوشبختی آدمی کافی نیست، از میان خواهد رفت. اگر رهبران ما توجه خود را به عوض ارضای خواسته‌های «او» به همکاری معقول همه انسانها معطوف دارند، اگر ما بتوانیم کودکان خود را طوری پرورش دهیم که هدفشان ثروتمند شدن نباشد، بلکه هدفشان آن باشد که انسانهایی منطقی و معنای و مادی متعاون با دیگران باشند - در این صورت دیگر مشکلی به نام توزیع مادیات وجود نخواهد داشت، و توزیع کالای مادی وظیفه‌ای خواهد بود که رهبران توده مردم از راه همکاری و تعاون به انجام آن کمر خواهند بست.

خواسته‌های اولیه «من» نیز باید ارضا گردد. یعنی به هر فردی از احاد الناس هر چند استعدادهای او خوارمایه باشد، باید این امکان را داد که از موفقیت خویش بر خویشتن بیالسد و از حیثیت و اعتباری که از این بابت برای او فراهم می‌گردد، محظوظ شود. و این کار به عقیده من با توسعه و انتشار روانشناسی جدید استعدادها، میسر است. هم‌اکنون کلینیکهای روانی، مراکز راهنمایی به‌مشاغل، مدارس، و حتی مؤسسات پرورش کودکان و اشخاص نارس و ضعیف‌العقل دایر شده است، و در این زمینه کارهای شگرفی انجام می‌دهند. من یقین دارم که کسب لذت، موفقیت و شخصیت، هدف و غایتی است که برای همه کس میسر است. وقتی که ما بیش از این تبلیغ نکنیم که فرد در کاری که انجام می‌دهد باید بهتر و برتر از دیگران باشد، بلکه مبلغ اندیشه تعاون و هماهنگی درونی خواسته‌ها و استعدادهای هر فرد باشیم، در این صورت اعتبار و شخصیت هر کس وابسته به بهتر بودن از دیگران

نخواهد بود، بلکه وابسته به آن خواهد بود که به بهترین وجه از استعدادها و تواناییهای خویش سود جوید.

ارضای خواسته‌های من برتر، که عبارت از خودگذشتگی در راه گروه است نیز برای توده مردم و گردانندگان اجتماع از راه تشکیل گروه‌های صنفی و محلی میسر خواهد بود، و فرد از طریق شرکت در این گروه‌ها و به نسبتی که خویشتن را وقف خدمت در آنها سازد، خواسته‌های «من برتر» خود را ارضا خواهد نمود. اما این گروه‌ها نباید در حد یک ملت یا یک طبقه، یا یک نژاد که هدف و غایتشان رقابت با ملتها و طبقات و نژادهای دیگر است متوقف گردند بلکه اندیشه و نیت آنها باید بشریت به معنای کلی آن باشد، تا فرد با چنین کیفیتی انطباق یابد.

از این طریق خواسته‌های «من گسترش یافته» ما نیز ترخیص می‌شود، اما این ترخیص در درجه اول از راه همسانی ما با بشریت میسر می‌گردد نه از راه ناسی و انطباق با گروه‌های محدود. ما نباید خواستار برتری ملت خود بر ملتهای دیگر، یا مثلاً آلمان بر شوروی، یا اروپایی بر آسیایی، یا آسیایی بر آفریقایی باشیم بلکه ما باید مبلغ و مبشر خستگی‌ناپذیر برتری و پیروزی انسان و همه بشریت بر طبیعت، بر بیماریها و امراض، بر بدبختیها و جهل، بر جنگ و بر جنایت باشیم. در این صورت تجاوز ما و جنگ ما، جنگ و تاختی گروهی علیه گروه دیگر نیست بلکه جنگ تمام بشریت علیه دشمن ما طبیعت است.

اینک ممکن است برسید چگونه ما می توانیم تحقّق چنین مدینه فاضله‌ای را میسر سازیم؟ بد نظر من این پرسش فقط يك پاسخ دارد: از راه تعلیم و تربیت. و مراد من از تعلیم و تربیت تمام آن چیزهایی است که در کودکان، در بزرگان، در دبیرستان، در دبیرستان، در دانشگاه، در اتحادیه‌های تجارتي، در اتاقهای بازرگانی، در اردوهای تربیتی ارتشی ما، در مراکز مذهبی و دینی ما، در بازارها، در مجامع، و در مجالس نمایندگان ما جریان می یابد. در تمام این مؤسسات ما باید مدام در جهت ارضای متعادل خواسته‌های «او»، «من»، «من پرتر» و «من گسترش یافته» مردم را تبلیغ و تعلیم کنیم.

جامعه امروزی ما دستخوش اضمحلال است. اسطوره انسان اقتصادی در بسیاری از جاها زوال یافته است و یا روی بزوال دارد. اینک اسطوره انسان قهرمان فرارسیده است. اما آن نیز چندصاحی بیش نخواهد پائید. بر ماست که علیه این اسطوره بجنگیم، و خویش را از عینیت دادن به آن به دور داریم. اکنون که پیشرفتهای صنعتی وسایل جدیدی در اختیار ما نهاده است بکشیم تا از این مسیر رفت صنعت، در راه بهبود زندگی انسان استفاده کنیم نه تنها در راه بهبود زندگی ملت خویش.

در این صورت آن احساس تجاوزطلبی که در نهاد ما هست، و کامیابی می طلبد، چون سر بر آورد علیه هم نوع خودمان به کار نمی افتد، بلکه بر ضد بیماری و گرسنگی به کار می افتد.

تجاوز که ترکیبی است از سادتهای «او» و «من» هرگز از حیات آدمی رخت بر نخواهد

بست. اما آن تجاوز که بدجنگ و تخطی می انجامد و تنها نوع تجاوزی است که ما می خواهیم از شر آن رهایی یابیم، ناپدید خواهد شد، زیرا درست است که ما وابسته به گروههای کوچک و محدودی هستیم ولی در عین حال جزء جامعه بزرگتر بشریت محسوب می شویم، و دشمن این جامعه بزرگ بشری طبیعت است نه انسانهای دیگر.

بدیهی است که اگر قرار باشد چنین تعلیم و تربیتی برای به وجود آمدن نظام جدید اجتماعی ما، یعنی پیدایش اسطوره انسان متعادل، میسر گردد باید همزمان با آن، نیروی عاطفی جدیدی پدید آید که پشتیبان آن باشد یعنی دینی جدید پدید آید که نیروی آن محرك چنین آموزش و تعلیم جدیدی باشد. . . اما چنین دینی را از کجا می توان یافت، دینی که بتواند اسطوره انسان متعادل ما را از لحاظ عاطفی پشتیبان باشد؟ عن معترفم که در حال حاضر چنین دینی را سراغ ندارم. اما احساس می کنم که چنین دینی باید ترکیب و تألیفی متعادل از تعلیم مذاهب قدیم باشد. این دین باید ناسیونالیسمی باشد که سعادت يك ملت را فقط در قبال سعادت ملل دیگر خواهان باشد. باید دین رستگاری فردی باشد. دینی که در آن رستگاری دیگران همان اندازه اهمیت داشته باشد که رستگاری خود فرد. باید دین از خودگذشتگی، و فداکاری باشد. دینی که در آن از خودگذشتگی، صلح یا جنگ را (اگر جنگی ضرورت یابد) برای همه جهانیان آورد نه ملت و قومی خاص. . .